

دهه اول محرم ۱۴۴۵_ تهران

استاد اوجی شیرازی

شب هشتم:

کریم، از صفات امام علیه السلام

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرحیم

اعوذ بولا یتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً و
ناصرأ و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

روزمان شب شده، ای ماه جهان تاب بیا / تشنه ی ماء معینیم و تویی آب، بیا
مشت بر سینه زند حیدر کرّار ز شوق / ای تمنای دل کُشته ی محراب، بیا
تا که آتش، ورق کوثر قرآن را سوخت / فاطمه خواند تو را با دل بی تاب، بیا
ساکت و خلوت و بی شمع و چراغ است، بقیع / نور قبر حسن، ای حضرت مهتاب، بیا
شاه لب تشنه تو را خوانده میان گودال / ای رباینده ی غم از دل ارباب، بیا
تو حسینی، حسنی، فاطمه زهرایی / انبیا را همه در قالب یک قاب، بیا.

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

السَّلَامُ عَلَى الْأَعْضَاءِ الْمُقَطَّعَاتِ! السَّلَامُ عَلَى الرُّؤُوسِ الْمُشَالَاتِ!

یا رَحْمَةً اللهُ الْوَاسِعَةَ و یا بابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ، حَبِیبِی یا حسین!

اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. (علق/۴و۳)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح علي بن ابيطالب عليهما السلام الذي لم يشرك بالله طرفة عين ان تعجل فرج مولانا صاحب الزمان. هديه محضر امير عوالم حضرت اميرالمومنين و سيدة نساء العالمين، جهت عرض تسليت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله عليهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید. اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

یکی از اوصاف حضرات اهل بیت علیهم السلام این است که در زیارت جامعه کبیره می‌خوانیم: «وَأُصُولُ الْكَرَمِ» اینها اصل و ریشه کرامت هستند. جای دیگری چنین عرضه می‌داریم: «وَسَجِيَّتُكُمُ الْكَرَمُ.» سچی‌ی شما، خلقت شما، آفرینش شما با کرامت است.

و در زیارت روز جمعه خطاب به امام زمان سلام الله علیه چنین عرضه می‌داریم: «أَنْتَ يَا مَوْلَايَ كَرِيمٌ مِنْ أَوْلَادِ الْكَرَامِ وَ مَأْمُورٌ بِالْضِّيَافَةِ وَالْإِجَارَةِ.» ای آقای من و ای مولای من، تو کریمی و عادتت احسان. کریمی و کریمزاده‌ای. ای خانواده‌ات همه از هم کریم‌تر / من از ازل گدای توام یا قدیم‌تر. از سفره‌ی تو با برکت‌تر نیامده است. آمده‌ای که سفره‌داری کنی و آمده‌ای که پناه بدهی.

و حضرت رضا سلام الله علیه فرمودند: «لِلْإِمَامِ، عَلَامَاتٌ.» امام، علامت‌هایی دارد: «أَعْبُدُ النَّاسَ» عابدترین است، عالم‌ترین است، و فرمودند کریم‌ترین و سخاوتمندترین مردمان، امام است.

عرض ما در این شب‌ها این بود که هرشب صفتی از صفات حضرات اهل بیت علیهم السلام را ذکر می‌کردیم. اما اگر وجه تمایز امام و غیر امام، این صفات باشد، بسیار بودند افرادی که در طول تاریخ به سخاوتمندی معروف بودند. مگر نبودند حاتم طایی‌ها؟ پس معنای کرامت چیست؟

باید عرض کنیم که کرامت معنایی دارد بسیار فراتر از سخاوت و سخاوتمندی. کرامت به معنای بزرگواری، بزرگ‌روشی و بزرگ‌منشی است و معنای کرامت را خود حضرات اهل بیت فرمودند.

۱. «الْكَرِيمُ يُتَغَافَلُ وَ يَنْخَدَعُ.» فرمودند کریم همان است که تغافل می‌کند. خودش را گول می‌زند.

یعنی اینکه حرّاً با وجود اینکه جلوی سیدالشهداء علیه السلام را گرفت، حضرت می‌فرماید مگر چی کار کردی که آمدی توبه کنی؟ می‌گوید آقای من، «إِنَّا الَّذِي أُرْعَبْتُ قُلُوبَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ.» من همانم که بستم به تو ره اول بار / ظلم کردم به تو ای پادشه بی‌کس و کار / شرمسارم من از آن کرده‌ی خود، با دل زار / آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش بیار. نه که بخشیدمت، «إِنَّ اللَّهَ يَغْفُو عَنْ كَثِيرٍ.» گر دو صد جرم عظیم آورده‌ای / غم مخور رو بر کریم آورده‌ای / هیچ شخصی نی ز احرار و عبید / رو بر این درگه نکرده ناامید.

«الْكَرِيمُ يَتَغَافَلُ وَ يَنْخَدِعُ.» یعنی وقتی که کربلا می‌روی، جوری پذیرایی می‌کنند، اصلاً انگار نه انگار که گناهکارِ فراری دوباره آمده است. انگار نه انگار که گدای سال گذشته که عزّتش دادی، عزیز رفته، به خواری دوباره آمده است و دلیل آمدنش جراتش نیست؛ ز بس که لطف، تو داری دوباره آمده است.

اینکه فرمودند امامتان را با صفاتش بشناسید و اینها کریم هستند و سجدیه‌ی اینها کرامت است و اصول الکرم هستند، ببینید خدا می‌فرماید ««أَقْرَأَ وَ رَبِّكَ الْأَكْرَمُ.» خدا این صفت را به خودش نسبت می‌دهد. و به قرآنش نسبت می‌دهد: «القرآنِ الکَرِیم.»

«الْكَرِيمُ يَتَغَافَلُ وَ يَنْخَدِعُ.» یعنی اگر تا خرخره هم غرق در گناه باشم، امید داشته باشم که امامی دارم، امام زمان. هرچه باشم، هرچه بودم، بر کسی مربوط نیست / بر امام مهربان خود پناه آورده‌ام.

۲. دومین معنای کرامت این است که فرمودند: «مَنْ بَدَّلَ النَّوَالَ قَبْلَ السُّؤَالِ فَهُوَ الْكَرِيمُ.» کسی که قبل از لب گشودن عنایت می‌کند. الله اکبر!

نمی‌دانم چه گویم تا قبولِ درگهش افتد / همیشه قبل لب وا کردنم، دردم دوا کرده. یعنی چی قبل از لب باز کردن؟ مگر جلد ۴۴ بحار الانوار را نخواندید؟ آقا سیدالشهداء چی کار می‌کردند؟ اصلاً روی کره زمین سراغ دارید؟ توی دنیا، توی دور و بری‌هایتان هر چقدر هم که کسی سخاوتمند باشد، در خانه‌اش را بزنند، نپرسد کیست، نگوید چی کار داری، اول گوشه‌ی در را باز کند، یک مقدار درهم و دینار بیرون بفرستد، دستش را بیرون بیاورد، اگر فقیر است، بردارد، اگر فقیر نیست، می‌گوید آقا یک کار دیگر با شما دارم. بعد حضرت بفرمایند در را باز کنید.

می‌گفتند آقا جان باز کنید، اگر فقیر باشد، یک چیزی به او بدهید. فرمودند نمی‌خواهم به اندازه یک سوال و مسئلت از من خجالت بکشد.

بعد کار این آقا به جایی رسید که گفت: «مُنُوا عَلَيَّ ابْنَ الْمُصْطَفَى بِشَرِّهِ يُحِبُّ بِهَا أَطْفَالَنَا.»

۳. دیگر معنای کرم و کرامت این است که فرمودند: «الْكَرِيمُ يَشْكُرُ الْقَلِيلَ.»

چیزی که با همه وجودمان در این دستگاه دیده‌ایم. کم‌ترین قدمی برای او برداری، او به بهترین صورت جبران می‌کند. فاطمه پیش خدا پیش برد کارش را/ هر که افتاد پی کار ابا عبدالله. کنیز از باغ خود امام حسین سلام الله علیه یک گل چید، تقدیم به حضرت کرد، امام حسین فرمودند که آزادی! باغ هم مال خودت!

چه باغی؟ باغی که معاویه، الف الف درهم پول فرستاد، امام حسین فرمودند فروشنده نیستیم. نمی‌فروشم. هم آزادش کردند، هم باغ را به او دادند. گفتند آقا جان، یک گل از باغ خودتان کنده است، آزادش کردید، دیگر چرا باغ را به او بخشیدید؟ فرمودند «هَكَذَا أَدَبَنَا اللَّهُ.» خدا این طور ما را بار آورده است.

فرمودند: «وَجَعَلَ صَلَاتِنَا عَلَيْكُمْ وَمَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ وَلَائِكُمْ طِيبًا لِخَلْقِنَا وَطَهَارَةِ لِنَفْسِنَا وَتَزَكِيَّةٍ لَنَا.» فکر نکنم کاری کردم. فرمودند اگر قدمی هم برداشتی، برای خودمان است. مثل همین کنیزی که از باغ خود حضرت، گل چید.

رفقا، شب هشتم است. دارند سفره دهه اول را جمع می‌کنند. اگر هنوز خدمتی نکردم، اگر هنوز سیر گریه نکردم، بجنبیم. البته ما دنبال تجارت نیستیم، ما آمدیم دور حسین سلام الله علیه بگردیم. ما از تو به غیر از تو نداریم تمنا/ حلوا به کسی ده که محبت نجشیده.

در این فرصت کوتاه، دلم می‌خواهد امشب در خانه تک تک حضرات آل الله را بزنیم و از کرامت هر کدامشان بگوییم و بفهمیم که در چه خانه‌ای هستیم و دعا کنیم امشب برای پدر و مادرمان که دست ما را در دست این خانواده گذاشتند.

جنگی بود به نام جنگ ذات الرقاع. پیغمبر اکرم با اصحابشان در این جنگ بودند. یک سیلی آمد، بین رسول خدا و اصحابشان جدایی افتاد. یک مشرکی دید پیغمبر تک و تنها، کف بیابان است، گفت الان وقتش است که بروم کار رسول خدا را تمام کنم. شمشیرش را کشید، آمد رسول خدا را هل داد، روی سینه پیغمبر نشست، گفت حالا که تنهایی، حالا که رفقا و اصحاب دور تو نیستند، کی می‌تواند نجات بدهد؟

پیغمبر اکرم سر بلند کردند، فرمودند: «رَبِّی و رَبِّک.» خدایی دارم که نجاتم می‌دهد. تا گفتند «رَبِّی و رَبِّک»، جبریل آمد، آن فرد را هُل داد، افتاد. پیغمبر، شمشیر را برداشتند، آمدند بالای سرش، گفتند حالا چه کسی تو را نجات می‌دهد؟ دشمن بود، ولی آقا را می‌شناخت، گفت: «جودُک و کرمُک یا رسول الله.» کرامت تو یا رسول الله. فرمودند آفرین که خوب فهمیدی. آفرین که خوب پیغمبر را شناختی. بلند شد گفت «أشهدُ أنَّکَ رسولُ الله.» شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی.

کرامت یعنی اینکه این همه مردم مکه به پیغمبر ظلم کردند، چه ظلمی! ساحر گفتند، کذاب گفتند، مجنون گفتند، خار سر راه رسول خدا ریختند، جسارت‌هایی که اصلاً نمی‌شود گفت. می‌گوید عبای پیغمبر اکرم را از روی دوش ایشان برداشتند، انقدر دور گلولی پیغمبر کشیدند که بی‌هوش روی زمین افتادند. با سنگ اینقدر به پیشانی رسول خدا زدند...

همه مسلمان‌ها عقده کرده بودند که برویم مکه یک حالی از این نامردها بگیریم که انقدر ما را اذیت کردند. مکه فتح شد، داد می‌زدند: «أَلِیَوْمُ یَوْمُ الْمَلْحَمَةِ.» فرمودند اشتباه می‌کنید؛ «أَلِیَوْمُ یَوْمُ الْمَرْحَمَةِ.» و امام زمان هم «یَسِیرُ بُسِیرَةِ رَسولِ الله.» وقتی که می‌آید، اصلاً به روی ما نمی‌آورد. به سر تک دست می‌کشد، خسته نباشید می‌گوید. می‌گوید گفتند روزه نروید، مریض می‌شوید؛ گفتید جان‌مان فدای حسین. گفتند کربلا نروید، می‌میرید، مریض می‌شوید؛ رفتید، گفتید بابی انت و امّی یا ابا عبدالله.

کرامت؟ سلام خدا بر امیرالمومنین، ابوالحسن، علی بن ابی طالب سلام الله علیه. مرحوم علامه مجلسی، در جلد ۳۸ بحارالانوار، بابی دارد در سخاوت و کرامت امیرالمومنین. ده‌ها روایت آورده است. همه هم زیباست. اما آن روایتی که خیلی خوانده‌ام، شما هم زیاد از حقیر شنیدید، این است که وسط جنگ صفین، چه جنگی؟ مابقی جنگ‌ها فقط جنگ بود، اما صفین هم شمشیر می‌زدند، هم فحش می‌دادند. اصحاب گفتند یا امیرالمومنین ما هم فحش بدهیم؟ فرمودند: «إِنِّی أَكْرَهُ لَکُمُ أَنْ تَكُونُوا سَبَّائِینَ.» من دوست ندارم اصحابم اهل فحاشی باشند.

آمده روبروی مولا دارد فحش می‌دهد، امیرالمومنین با دست چپ همین‌طوری مشغولش کردند. دیدند خیلی دارد بالا و پایین می‌پرد، یک ضربه‌ای زدند. تازه غیر ذوالفقار دستشان بود. شمشیر طرف مقابل شکست. خواست بگوید آقا، زور بازویتان خیلی نبود، شمشیرتان خوب بود؛ گفت عجب شمشیری دارید.

حضرت فرمودند خوش‌آمد؟ گفت بله، خیلی خوب بود.

فرمودند بیا مال تو. گفت زرنگی؟ می‌خواهی جلو بیایم، گردنم را بزنی؟

فرمودند نه. ما از خانواده‌ای نیستیم که کسی امید ببندد به آنچه در دستان ماست و ما امید او را ناامید کنیم. بیا بردار، مال خودت.

شمشیر را انداختند. باورش نمی‌شد. فکر می‌کرد حيله است، دام است. عقب، عقب رفت، شمشیر را برداشت، فرار کرد، رفت. دیگر خوابش نمی‌برد. این چه آقایی بود؟ با اینکه راه‌های شام بسته بود، اصلاً به کوفه آمدن، ممکن نبود، اما پیاده راه افتاد، هرطور که بود خودش را به کوفه رساند. «كَانَ يَصْرُخُ» داد می‌زد در ورودی کوفه که: «أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟»

گفتند چرا انقدر داد می‌زنی؟ گفت نمی‌دانید، من در جنگ از او کرامت دیده‌ام. گفتند دیر آمدی. «قَدْ قُتِلَ الْمُرْتَضَى». امیرالمومنین را کُشتند.

ترسم که بیایی و من آن روز نباشم، یا صاحب الزمان.

جان عالم فدای حضرت زهرا سلام الله علیها.

من چه گویم ز عظمت بانو؟ / زده حاتم به درگهت زانو /

مادرم هست بحرِ شرم و عفاف / پیرهن هدیه داده شام زفاف.

جان عالم فدای امام مجتبی سلام الله علیه، دشمن به کرامتشان طمع می‌کرد. امام مجتبی یک مرکبی داشتند، خاص بود. ویژه بود. دیدید بعضی اسب‌ها خیلی قیمتی است؟ حضرت یک اسبی داشتند که در مدینه لنگه نداشت. مروان هم حاکم است، زورش می‌گرفت که یک تک مرکب در مدینه است، آن هم برای امام مجتبی سلام الله علیه. دلال می‌فرستاد، آقا امام حسن می‌گفتند نمی‌خواهم بفروشم. می‌خواهم او را داشته باشم.

مروان یک دامادی داشت از آن بیشرهای سیّاس. گفت چی کار کنم مرکب امام حسن را به چنگ بیاورم؟ گفت با زرنگ بازی و سیاست بازی نمی‌توانی. اینها خودشان ساسة العباد هستند. گفت چی کار کنم؟ گفت باید خودت را در مسیر وزش باد کرامت اینها قرار بدهی. گفت یعنی چی؟ گفت باید یک کاری برایشان کنی. گفت چی کار کنم؟ گفت مدحشان را بگو. گفت چطور؟

گفت یک روز وقتی دور هم جمع شدیم، حسن بن علی هم بود، من شروع می‌کنم از کرامت همه بزرگان بنی‌هاشم می‌گویم، از حسن بن علی نمی‌گویم. تو بگو چرا از حسن بن علی نگفتی؟ من می‌گویم حرف ما در رابطه با بزرگان بنی‌هاشم بود، نه فرزندان انبیاء. حسن بن علی، جزء فرزندان انبیاست.

گفت همین قدر بگوییم؟ گفت همین قدر. تو این خانواده را نشناختی.

نشستند سناریو را چیدند، حرف‌ها رد و بدل شد. امام حسن لبخند زدند، گفتند چی می‌خواهی؟ گفت می‌خواهم سوار مرکب شما بشوم، یک دوری توی مدینه بزنم. فرمودند برو بردار، مال خودت. «هكذا أدبنا الله».

شب هشتم است. از کرامت سیدالشهداء سلام الله علیه بگوییم.

یا ابا عبدالله! هرکه آمد ته گودال، ز تو چیزی برد/ السلام ای که به گودال، کرم‌خانه زدی.

علی انگشتر خود را به سائل داد، اما من/ برای ساریان انگشت با انگشتر آوردم.

علی را در غدیر خم نبی بگرفت روی دست/ ولی من روی دست خود، علی اصغر آوردم
برای اینکه هم‌دردی کنم با مادرم زهرا/ برای خوردن سیلی، سه ساله دختر آوردم.

عصر عاشورا حال امام حسین را تصور کن. ما جان‌مان دارد به لب‌مان می‌رسد، خدایا، تو می‌دانی جان من دارد به لبم می‌رسد، هر روز جدا، جدا.. یک روز می‌گوییم با حضرت علی اصغرش چی کار کردند، یک روز می‌گوییم با علی اکبرش چی کار کردند، اصلاً مگر چقدرش دست ما رسیده است؟ مگر ما چقدرش را می‌دانیم؟ مگر از آنهایی که می‌دانیم، چقدرش را می‌فهمیم؟ از آنهایی که می‌فهمیم، چقدرش را می‌سوزیم؟ ولی جان به لب‌مان می‌رسد. ده روز، تکه، تکه، تکه... یک صبح تا غروب همه‌ی اینها سرش آمده است! تشنگی‌اش جدا، خستگی‌اش جدا، ولی در فکر چیست؟

بحر المصائب می‌نویسد امام حسین به دل میدان زدند، «کالجراد المنتشرة» مثل ملخ‌هایی که فرار می‌کنند، از جلوی سیدالشهداء فرار می‌کردند. امام حسین این همه لشکر را رها کرد، دنبال یک کسی کرد که همین‌طوری داشت می‌رفت. برگشت گفت آقا، این همه آدم، بروید یکی دیگر را بزنید. چرا من؟ گفت نمی‌خواهم بزنم.

گفت پس چرا دنبال می‌کنید؟ گفت بایست، کارت دارم. گفت چی کار دارید؟

(دشمن است!) فرمودند یادت رفته است. داشتی از خانه بیرون می‌آمدی، دختری گفت بابا رفتی سفر، گوشواره برایم بخر. بیا از طرف من این را به دختری بده. برو کاریت ندارم.

فکر دشمنش است! چقدر کرامت! چقدر آقایی! و از همه اینها برای هدایت استفاده می‌کند.

جان عالم فدای زین العباد، سید السجاد. رفقا، جوان‌ها، دنیا جای سختی است. دنیا جای بلاست. دنیا جای امتحان است. مگر می‌شود کسی بدون سختی در این دنیا باشد؟ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» (بلد/۴) انسان در سختی خلق شده است.

ولی ای کاش اگر چیزی هم قرار است به ما برسد، لقمه نانی هم برسد، از دست حجت بن الحسن باشد. یعنی بفهمیم هرچه که داریم از دست اوست. بفهمیم که از دست امام زمان سلام الله علیه رسیده است.

آمد محضر امام سجاد، گفت آقا جان، آمدم درددل کنم. کمکی، چیزی نمی‌خواهم، فقط آمدم درددل کنم. چون جز شما کسی را ندارم. آقا سه روز است، غذا نخوردم. سه روز است، بچه‌هایم گرسنه هستند. بدهکار هم هستم. کار به من نمی‌دهند، چون شما را دوست دارم. امام سجاد یک آهی کشیدند. چقدر سخت است برای امام که شیعه‌اش حاجتی برای او بیاورد و چیزی در خانه نداشته باشد که بخواهد حاجتش را برآورده کند.

(این چیزها امتحان است. بالا و پایین زندگی امتحان است. می‌خواهد ببیند تا کجا پای امام زمان هستیم.)
گفت دورتان بگردم. اصلاً نیامدم چیزی بگیرم. شما ناراحت نشوید. آمدم فقط درددل کنم، بروم. فی امان الله. من سبک شدم، رفتم.

آمد بیرون، اراذل و اوباش سقیفه‌ای، دم در نشسته بودند، می‌شنیدند. گفتند ببین می‌گوید عالم، دست امام ماست، بعد چهار درهم نداشت به شیعه‌اش بدهد.

گریان برگشت، گفت آقا، گرسنگی را تحمل کردم. شرمندگی زن و بچه را تحمل کردم. اما اینکه دینم را، امامم را، اعتقاداتم را مسخره کنند، تحمل نمی‌کنم.

یا صاحب الزمان! دارند دین ما را مسخره می‌کنند آقا. دارند لباس عزای حسین تو را تمسخر می‌کنند آقا.

«أُزِفَتِ الْأَازِفَةُ / لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ» (نجم/۵۷ و ۵۸)

«يَا مَنْ لَا يُبْرِمُهُ إِلَّا حَاحُ الْمُلْحَيْنِ.» اصرار، اصرار، انقدر بگویید... تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟

گفت آقا، این را دیگر نمی‌توانم تحمل کنم که اعتقادم را دارند مسخره می‌کنند. حضرت فرمودند کنیز، دو قرص نان خشک برای افطارم گذاشته بودی، بیاور به او بده.

بگیر، برو. خدا تو را غنی کرد.

باز از بیرون صدا آمد، دوباره آقایان اراذل و اوباش گفتند امامش دو تکه نان خشک بهش داده است، گفته خدا تو را غنی کرد! خندیدند. او هم گفت هرچه از دست امام برسد، نیکوست. کم اصلاً معنا ندارد. در این خانواده، کم اصلاً تعریف نشده است. هرچه برسد، زیاد است.

راه افتاد در بازار، گفت چی کار کنم؟ دندان شیری بچه من که نمی‌تواند این نان خشک را بجود. دید یک ماهی فروشی است دارد مغازه را می‌بندد، یک ماهی بزرگ، ولی گندیده دارد. پرسید فروشی است؟ گفت به درد نمی‌خورد. گفت من یک نان خشک دارم، به تو می‌دهم، تو هم این ماهی را به من بده. «تِجَارَةً عَنْ تَرَضٍ». گفت باشد. ما می‌خواستیم آن را دور بیاندازیم، حالا به تو می‌دهیم. گرفت. یک نان را داد. جلوتر رفت. دید نمک فروشی، نمکی مخلوط با خاک دارد، به درد نمی‌خورد. گفت آقا جان، فروشی است؟ گفت به کارت نمی‌آید. گفت من یک تکه نان دارم، به تو می‌دهم، تو هم نمک را به من بده. گرفت. آمد خانه، هیزم درست کند، دید دارند در خانه‌اش را شدید می‌زنند. کیست؟ ماهی فروش و نمک فروش، گفتند آقا جان، این دو تکه نان خودت. ما نخواستیم. ماهی و نمک هم مال خودت. به کار ما نمی‌آید. برگشت، چاقو را زد به شکم ماهی، باز شد، دید پر از طلا و اشرفی و جواهر در آن است. همان موقع خادم امام در زد، گفت حضرت فرمودند: «آن نان خشک به کارت نمی‌آید. خدا تو را غنی کرد. اگر نخواستی، برگردان برای افطار امام.» کم برسد، زیاد است!

فردا شب، تاسوعاست. چشم روی هم گذاشتیم، تمام شد. در این بساط، گریه مرا سیر می‌کند / آتش بزن، بیا جگرم را کباب کن. کرامت، فقط سخاوت‌مندی نیست. کرامت، آقایی است. کرامت، بزرگی است. کرامت، عفو است. کرامت، گذشت است. کرامت، همان چیزی است که امروز تمام قد و قامت و تمام وجود امام زمان را گرفته است.

اگر برادرت یک کاری کند، مواز سر بچه‌ات کم شود، توبیخش می‌کنی. اگرچه داداشت باشد. بچه، خیلی عزیز است. فرزند انقدر عزیز است که یزید چوب را زیر محاسن ارباب برد، گفت چقدر زود پیر شدی. زینب کبری بلند شد گفت دستت بشکند، پیر نبود، وقتی از بالای سر علی اکبرش برگشت، دیدیم همه‌ی محاسنش سفید شده است. فرزند خیلی عزیز است.

فرزند امام باقر سلام الله علیه، خردسال بودند. کنیز، بی توجهی کرد، سکندری خورد، آب جوش روی نوزاد حضرت افتاد. از دنیا رفت.

دور و برشان، بُنجل و به درد نخور همیشه بوده است.

امام باقر علیه السلام یک نگاه به او کردند، گفت: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ.» حضرت سر را پایین انداختند.

گفت: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ.» فرمودند بخشیدمت.

دید چقدر آقا و مهربان هستند، طمع کرد، گفت: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.» یعنی یک چیزی هم به من بدهید.

خوش به حال دل من، مثل تو آقا دارد.

فرمودند برو، آزادت کردم.

شبیه به این عبارت، با قدری اختلاف، برای امام صادق علیه السلام هم آمده است.

السلام علیک یا باب الحوائج، یا موسی بن جعفر سلام الله علیه. الان یک کسی گداست، یک دفعه وضعش خوب شود، می گویند دزد است، دزدی کرده است. خطیب بغدادی سنّی در کتابش آورده است. اگر که قطعی نبود، اینها اصلاً ذکر نمی کردند. حساب احتمالات را بیاور، اصلاً نمی آوردند.

می نویسند که در زمان موسی بن جعفر، اگر کسی فقیر و گدا بود، یک دفعه وضعش خوب می شد، همه مردم می گفتند حتماً گدایی بوده است که سر راه موسی بن جعفر سلام الله علیه بوده است.

«إِذَا جَاءَتِ الْإِنْسَانَ الصَّرَّةُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ فَقَدْ اسْتَغْنَى.» غنی می شد، اگر صدقه و هبه و هدیه ی موسی بن جعفر سلام الله علیه به او می رسید.

هر که را دامن احسان تواش دسترس است / به دهان خاکش اگر نام ز حاتم ببرد.

آمد پیش امام صادق، گفت فقیرم. فرمود چقدر بدهم ولایت را بدهی؟ گفت آقا حرفش را هم نزنید. فرمودند دیدی غنی هستی. دیدی که غنی ترین مردمان هستی.

به شما چند بدهند بگویند آقا تا امشب عزاداری کردی، دیگر از فردا شب، نه مشکی بپوش، نه برای حسین گریه کن؟ به خدا اگر یکی از شما راضی شوید.

ما غنی هستیم! ما ثروتمند عالم هستیم! ما حسین داریم! ما خُنکای محبت علی، صبح تا صبح دارد به صورتمان می‌خورد. بی‌تابی برای چی؟ اگر ادامه‌ی عمر ما از گذشته‌اش سریع‌تر نگذرد، کُندتر نخواهد گذشت. تمام شد.

روزی ما به دست کریمانِ آشناست / کفر است پای سفره‌ی بیگانه بگذرد.

یا علی بن موسی، امام رئوف / کریم و رحیم و ودود و عطوف

اگر دردمندی، صدایش بزن / سری هم به صحن و سرایش بزن

بگو دردمندم، دوایم بده / به جان جوادت، جوابم بده.

کدام یکی را عرض کنم؟ آدم‌ها جای خود، ماجرای آن حمام نیشابور، سلمانی نیشابور، همه جای خود. چقدر کریم است که موسی بن سیار می‌گوید داشتیم می‌آمدیم، به مرو رسیدیم. دیدم آقا یک دفعه از مرکب پیاده شدند. دویدند.

عجب! کجا؟

_ تشییع جنازه.

می‌گوید عین مادری که بچه را بغل می‌گیرد، حضرت رفتند متوفی را بغل گرفتند، روی سینه‌اش می‌زدند، می‌گفتند:

«أَبْشِرِ بِالْجَنَّةِ، هُنَا لَكَ الْجَنَّةُ.» بهشت نوش جانت. خودشان هم دفن کردند.

تعجب کردم، گفتم آقا او را می‌شناسید؟ شما مدینه، اینجا مرو!

فرمودند: فکر کردی ما از یاد و احوال شیعیان مان غافلیم؟ هر کدام از شما از دنیا بروید، ما هنگام مرگ بالای سر شما

می‌آییم. ما در تشییع شما شرکت می‌کنیم. ما شب اول قبر به فریاد شما می‌رسیم.

کارهایی می‌کنند که مادر آدم برای آدم نمی‌کند.

مادر ما، مادر است، مهربان است، قبول؛ اما فرمودند مادر فرار می‌کند از فرزندش. می‌گوید نفسی، نفسی. فقط یک

کسی دنبال می‌گردد، می‌گوید این که اینجا این چنین گردیده بد / جسم و جانش بوی روضه می‌دهد / این که اینجا

مانده اندر شور و شین / ذکر لالایی‌اش بوده یا حسین / با ادب در مجلس ما می‌نشست / او به عشق ما سر خود را

شکست / هرچه باشد او از عشقم دم زده / او غذای روضه‌ام را هم زده / هرچه باشد او برایم بنده است / او بسوزد،

صاحبش شرمنده است.

السلام علی محمد بن علی الجواد سلام الله علیه.

یک جمله عرض کنم که در خانه اگر کس است، یک حرف بس است. همه‌شان کریم هستند، بعد در این خانواده، به یک نفر بگویند جوادُ الائمه!

پدرش به او نامه نوشت پسر، جواد، شنیدم تو را از جایی گذر می‌دهند که فقیر نباشد.

از کجا گذر کن؟ از کوچه‌ای گذر که گدایان نشسته‌اند.

فرمودند هر فقری سر راحت بود، او را غنی کن.

آقا، اینجا گداها جمع شدند. از کوچه ما گذر، آقا.

چو گذر کنی بر این ره / نظری به زیر پا کن.

السلام علی سیدنا و مولانا علی بن محمد الهادی سلام الله علیه.

قصه عبدالرحمان اصفهانی ناصبی فقیرِ ندارِ بیچاره را شنیدید که غنی شد، محب مولا شد، همه چی تمام شد.

پرسیدند چی شد؟ گفت رفتم از متوکل خواهشی کنم، اما دیدم دست یک جوانی را بستند، دارند می‌کشند، می‌برند.

دلم سوخت، گفتم خدایا این جوان را از شرّ متوکل حفظ کن. نگاهم کرد، فرمود عبدالرحمان اصفهانی، دعایم کردی؟

«بارک الله لک فی الاولاد و الارزاق.»

یک نظر دیدم و تاوان دو عالم دادم. امروز هرچه دارم از برکت یک دعای امام هادی دارم.

مگر چی کار کرده بود؟ راز، این است. من چقدر برای خودم می‌توانم دعا کنم؟ چقدر موانع هست.

فرمودند یک لقمه حرام در زندگی‌ات بیاید، دعایت مستجاب نمی‌شود. حق الناس داشته باشی، دعایت مستجاب

نمی‌شود. آداب دعا که همه را در مقدمه کتاب انیس الذاکرین آورده‌ام، ۱۴ ادب دارد. برای خودم دعا کنم، معلوم نیست

تا سقف برود. ولی وقتی بگویم: «اللهم عجل لولیك الفرج»، ته‌اش این است: إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا. «

(نساء/۸۶)

تو در روضه بگویی «عجل لولیك الفرج»، او زیر قبه‌ی جدّش برایت دعا می‌کند. بعد دعای امام زمان ردخور ندارد.

نانت در روغن است، اگر امام زمان برایت دعا کنند.

از امام عسکری سلام الله علیه هم بگویم. جانم فدای او باد. خیلی جالب است. خیلی زیباست.

ابوهاشم جعفری را از در بیرون می‌کردند، از دیوار می‌رفت داخل. او را گرفتند، زندان نه، در قفس محبوسش کردند.

به زندان‌بان گفت یک نامه می‌دهم، بده دست امام عسکری، جواب را بیاور.

«شکوتُ الیه ضیقُ المحبس.» گفتم آقا، جایم تنگ است.

جواب آمد: «اذان ظهر را نگفتند، نمازت را در خانه‌ات می‌خوانی.»

اذان ظهر نگفته بودند، ابوهاشم آزاد شد.

(ابتدا گفتم کریم کسی است که قبل از لب گشودن، عنایت می‌کند.)

می‌گوید در راهی که داشتم می‌آمدم، در ذهنم گذشت من که گفتم دعایم کند، کاش یک درهم و دیناری هم از حضرت می‌خواستم که وقتی خانه برگشتم، دست پر باشم. در ذهنم گذشت! هنوز به خانه نرسیده بودم، دیدم که کافور، خادم امام عسکری نفس نفس‌زنان می‌دود، می‌گوید بایست.

گفتم چرا داد می‌زنی؟ گفت حضرت گفتند این کیسه و این نامه را بهت بدهم، قبل از اینکه به خانه‌ات برسی. باز کردم دیدم خرج یک سالم را برایم فرستادند.

نامه را خواندم، نوشته بود: «یا اباهاشم، إِذَا كَانَتْ لَكَ حَاجَةٌ فَلَا تَسْتَحْيَ.» حاجتی داشتی، خجالت نکش، به خودم بگو. «نَحْنُ كَهْفٌ لِّمَنِ التَّجَاؤُ إِلَيْنَا وَ غَوَتْ لِمَنِ اسْتِغَاثُ بِنَا.» ما پناهیم برای هر کسی که به ما پناهنده شود.

گفتم عجب! فردا بروم به آقا بگویم یک نگین انگشتر هم به من بدهند برای قبرم.

(بر من لباس نوکری‌ام را کفن کنید / نوکر بهشت هم برود باز نوکر است.)

فردا رفتم، ولی باز خجالت کشیدم. گفتم زشت است دیگر. آمدم بیرون بیایم، هنوز دستم به در نرسیده بود، صدایم زدند: یا اباهاشم! برگشتم گفتم جان دلم آقا.

فرمودند یادت رفت دیروز برایت چی نوشته بودم؟ مگر نگفتم اگر حاجت داشتی، خجالت نکش، به خود ما بگو. ما پناه شما هستیم. گفتم چرا یادم است، آقا. گفتند «أَرَدْتُ فُصًّا» تو نگین می‌خواستی، خجالت کشیدی. «فَأَعْطَاكَ خَاتَمًا.» فرمودند بیا انگشترم را دست کن.

همه‌ی اینها را عرض کردم که یک جمله بگویم.

رفقا، فرمودند مهدی ما سخاوتی خواهد داشت و کرامتی خواهد کرد که تا قبل از او هیچ سابقه‌ای نداشته است.

«أَنْتَ يَا مَوْلَايَ كَرِيمٌ مِنْ أَوْلَادِ الْكَرَامِ وَ مَأْمُورٌ بِالضِّيَافَةِ وَالْإِجَارَةِ.» آمده‌ای که پناهگاه باشی.

حالا در این خانواده‌ای که همه‌شان انقدر کریم و کریم‌زاده هستند، در عهد سیدالشهداء سلام الله علیه، یک جوان رعناپی بود، به او می‌گفتند «نَارِي الْقُرَى» در این خانواده به او می‌گفتند سخی، به او می‌گفتند سخاوتمند. به او می‌گفتند «نَارِي الْقُرَى»

یعنی چی؟ یعنی شب می‌رفت روی پشت بام، آتش روشن می‌کرد که اگر کسی در راه مانده است، اگر کسی بیچاره است، آتش را روی پشت بامش ببیند، صاف بیاید در خانه‌اش را بزند، بگوید بیچاره‌ام. مرکب می‌خواست، به او می‌داد. جای خواب نداشت، به او می‌داد. لباس نداشت، به او می‌داد.

این جوان که بود؟ همان جوانی که داغش جگر اربابمان را پاره پاره کرد. همان جوانی که امام حسین هی نگاش می‌کرد «فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيِسٍ مِنْهُ.»

گل باغ حسین را چیدند / اشک چشم امام را دیدند / آی مردم بلند گریه کنید / چون به آقا بلند خندیدند.

حضرت ایوب هفت سال و هفت ماه به انواع بلاها و مصیبت‌ها دچار شد. همه‌ی بلاها که برطرف شد، آمدند به او گفتند همسرت رهایت کرد، بچه‌هایت از دنیا رفتند، همه مال و زندگی‌ات را از دست دادی، از شهر بیرون رفتی به خاطر فقر؛ کدامش از همه بیشتر برایت سخت گذشت؟

ایوب گفت همه‌اش یک طرف، سخت‌تر از همه، شِمَاتُ الْأَعْدَاءِ بود. هی می‌آمدند شِمَاتِتم می‌کردند.

امام سجاد در دعای ۷ صحیفه می‌فرماید: «الْهِيَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ.»

هیچ‌کس را شِمَاتِ نکند. اربابان را بالای سر جوانش شِمَاتِ کرده‌اند. عمر سعد دست توله‌اش را گرفت، آمد گفت حسین ببین بچه‌ات دارد پا روی زمین می‌کشد، بچه من سالم کنارم است. اینجا بود که فرمود: «قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحِمِي.»

«السَّلَامُ عَلَى أَوَّلِ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ.»

یک چیزی بگویم تا ته قصه را بخوان. ابن زیاد سر سفره بود که سر علی اکبر را برایش آوردند، «فَأَشَارَ بِمِلْعَقَتِهِ.» اشاره کرد، گفت «هذا رَأْسُ مَنْ؟» این سر کیست؟ با اینکه خاک‌آلود بود، با آن که تشنه بود، اما هنوز عین ماه جلب توجه می‌کرد. «أَشْبَهُ النَّاسِ بِرَسُولِ اللَّهِ» بود.

گفتند سر علی اکبر حسین است. گفت پس چرا حسین را کشتید؟

گفتند خودت گفتی. گفت من نمی‌دانستم چنین پسری دارد، وگرنه می‌گفتم پسر را بکش، پدر خودش دق می‌کند.

تا گفت بابا بروم؟ گفت بابا برو، اما قبلش نمی‌خواهی با عمه‌ات وداع کنی؟

هر روز به عمه‌اش سر می‌زد، اما از روز هفتم دیگر سر نزد. می‌آمد پشت خیمه، سلام می‌کرد، می‌رفت. می‌گفت نمی‌توانم لب ترک خورده‌اش را ببینم.

گفت چشم بابا، می‌روم وداع می‌کنم. آن زینب کبرایی که هر کس می‌خواست فدای حسین بشود، گل از گلش می‌شکفت، تا دید علی اکبر لباس رزم تنش کرده است، زد توی سینه‌اش، گفت «إِرْحَمْ غُرَبَتَنَا يَا عَلِي!» به غریبی عمه‌ات رحم کن علی!

حضرت سکینه اشاره کرد عمه، من زبانش را می‌فهمم. گفت بنشین داداش، قربانت بروم. کلاه‌خود را از سر برادر برداشت، هرچی احساسات خواهرانه داشت، پیاده کرد. موهایش را شانه کرد. گفت رقیه بنشین روی پای داداش. گفت اگر تو بروی، سکینه‌ات بی‌داداش می‌شود.

هر طور بود از دام دل خواهر درآمد، توی دام دل مادرش لیلا افتاد.

(قطعاً لیلا در کربلا بوده است. جای خودش بحث‌ها بماند.)

امام سجاد می‌فرمایند حس کردم یک چیزی کف پایم دارد کشیده می‌شود. چشم باز کردم، دیدم برادر بزرگترم، علی اکبر، صورت کف پای من گذاشته است. لباس رزم تنش کرده است.

— چه می‌کنی برادرم؟ گفت نشنیدی بابایم داشت می‌گفت «وَا قِلَّةَ نَاصِرَاهُ»؟

از خیمه خارج شد. امام حسین گفت بیا دورت بگردم. هفت دور عمامه دور سر جوانش بست.

(پدرها، الهی داغ جوانتان را نبینید؛ اربابتان بد داغ جوان دید!)

اسب عُقاب پیغمبر را آورد، سوار شد. یک قدری دور شد. با صدای لرزان صدایش زد: «وَلَدِي عَلِي!»

— جان دلم بابا؟

— بابا، از مرکب پیاده می‌شوی یک کاری دارم؟

— جانم بابا!

— چند قدم جلویم راه برو، راه رفتنت را ببینم.

من نگویم نرو ای ماه، برو / لیک قدری بر من، راه برو.

اکبر به میدان می‌رود، آه و واویلا، آه و واویلا

از پیکرم جان می‌رود، آه و واویلا، آه و واویلا

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ / نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ

دویست نفر را به درک واصل کرد. مُرَّة بن مُنْقِذ عَبدی گفت آثام عرب گردنم باشد، اگر داغش را به دل پدرش نگذارم. نوشتند امام حسین تا دید مُرَّة بن مُنْقِذ آمد، عمامه از سرش برداشت، به زمین گذاشت. عمود آهن بر فرق علی اکبر.. افتاد روی اسب.. خون جلوی چشم اسب را گرفت.. هرکس بغضی از علی داشت، کوچه باز کرد.. چطور زدند، نگذار من بگویم.. امام زمان فرمودند: «فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْباً إِرْباً».

فنادا ابتاه! ادرکنی!

سوار بر مرکبش شد. نادی سبعة مرّات. هفت بار صدا زد: «وَلَدِي عَلِي!»
فَجَاءَ الْحُسَيْنُ حَتَّى وَقَفَ عَلَيْهِ وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ وَ نَادَى بِصَوْتٍ حَزِينٍ «عَلِي! عَلَي الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاء» ثم تَوَجَّهَ إِلَى الْخِيَامِ وَقَالَ يَا فِتْيَانُ بَنِي هَاشِمٍ احْمِلُوا أَخَاكُمْ إِلَى الْفُسْطَاطِ..

آی جوان‌ها، بیایید بدن علی اکبر را جمع کنید.

رحم الله من نادى يا حسين

اللهم عجل لوليک الفرج